

زمینه‌های قتل‌عام زندانیان سیاسی

اسماعیل حق‌شناس

آنروزها زندانها و بازداشتگاه‌ها شرایط خاصی داشتند و دستگیری‌ها در سطح وسیعی ادامه داشت. آمار زندانیان سیاسی در يك سلول ۹ نفره به ۱۲ تا ۱۵ نفر و در بندهای عادی به ۲۰ نفر می‌رسید. رژیم برای کم کردن تراکم زندانیان عادی طرح انتقال معتادین به "جزیره" را اجرا کرد اما این طرح در مدت کمتر از ۲ سال ناموفق اعلام شد و معتادین به زندان‌های عادی برگردانده شدند. وضعیت جسمی معتادینی که از جزیره به عادل آباد برگردانده شدند باورکردنی نبود درست مثل زندانیان اردوگاه‌های اشویتس بودند که در قیلم‌های مستند دیده بودم. کاملاً نحیف و رنجور بودند بطوری که تمام استخوانهایشان را می‌شد شمرد. جا به جای بدنشان کبود و زخمی بود و به علت سوء تغذیه دچار بیماری‌های لاعلاج شده بودند. وقتی پای خاطرات وحشتناکی از جزیره نقل می‌کردند. جیره غذایی‌شان در روز فقط چند عدد حبوبات و کمی نان بوده و از میوه و سبزی محروم بوده‌اند. روزانه جیره شلاق داشتند. رژیم سعی کرده بود با ایجاد شرایط وحشتناک در جزیره معتادین را مجبور به ترك اعتیاد کند. اما بدنبال مرگ شماری از آنان بر اثر گرسنگی و یا هنگام فرار از جزیره و اعتراض خانواده‌هایشان، رژیم مجبور شده بود طرح جزیره را پس بگیرد. بالا بودن آمار زندانیان سیاسی رژیم را دچار مشکل جدی‌تری کرده بود. محکومیت مکرر در جوامع بین المللی به دلیل بالا بودن رقم اعدام‌ها و زندانیان سیاسی، نقض حقوق بشر، فشار خانواده‌های زندانیان و درگیری‌های درون حاکمیت نسبت به شیوه رفتار با زندانیان سیاسی، رژیم را به فکر چاره انداخت. در آن زمان دو نظر در مورد نوع برخورد با زندانیان سیاسی در حاکمیت وجود داشت. یکی خط هئیت مؤتلفه و افراد نزدیک به آن بود که تلاش می‌کردند دست به قتل‌عام زندانیان سیاسی بزنند و دیگری خط منتظری و افراد نزدیک به او بود که نسبت به افزایش اعدام‌ها و شکنجه زندانیان اعتراض داشتند. خمینی طی حکمی در سال ۶۰، بعد از اعدام‌های گسترده ۳۰ خرداد، که به قوه قضائیه ابلاغ کرده بود از اعدام کسانی که در تیمهای عملیاتی شرکت نداشتند و یا زمان دستگیری مسلح نبودند صرف‌نظر کرده بود اما بعداً اعدام شدن و یا نشدن زندانی را مشروط به نظر بازجویان و سربازجویان کرد. در چنین شرایطی بود که قوه قضائیه برای تجدید نظر در پرونده‌های زندانیان سیاسی هیئت‌هایی متشکل از بازجوها، بازپرس‌ها، دادیارها و روسای زندان‌ها تشکیل داد. هدف این هیئت پائین آوردن آمار زندانیان سیاسی بود. شروع کار هیئت در شیراز همزمان بود با بازجویی‌های مربوط به تشکیلات زندان و این فرصتی بود که طرفداران قتل‌عام بتوانند گروهی از زندانیان را اعدام کنند. اعدام يك زندانی سیاسی که حکم قضائی قطعی داشت و به حبس محکوم شده بوده از نظر قضائی کار آسانی نبود پس باید موجبات اعدام فراهم می‌شد تا از نظر بیدادگاه‌های اسلامی زندانی شرایط اعدام را داشته باشد. هیئت مذکور برای اعدام یا آزادی زندانیان معیاری را در نظر گرفته بود. زندانیانی که توبه آنان محرز شده بود می‌توانستند آزاد شوند و احراز توبه آنان هم مشروط به همکاری با بازجوها در شکنجه و زدن تیر خلاص و یا همکاری با زندانبانان در سرکوب سایر زندانیان بود.

شرط اعدام برای زندانیان مجاهد دفاع از ترورها و جنگ مسلحانه و برای کمونیست‌ها نخواندن نماز و دفاع از مارکسیسم و کمونیسم بود. تقریباً همه زندانیان که در آن موقع در عادل آباد بودند از دفاع علنی از مواضع سیاسی خود یا دفاع از مواضع تشکیلاتی که در رابطه با آن دستگیر شده بودند خودداری کردند و همین باعث شده بود اعدام نشوند. کسانی که از مواضع خود دفاع می‌کردند در بازداشتگاه نگهداری می‌شدند و منتظر اعدام بودند. عده‌ای از مجاهدین مواضع سازمان را مورد نقد قرار دادند که باعث بوجود آمدن جریانی بنام خط سوم شد و عده‌ای هم به رهبری رجوی و عملکرد سازمان هنوز اعتقاد داشتند.

طرح طبقه‌بندی زندانیان سیاسی از چند سال پیش اجرا شده بود. زندانیانی که جمهوری اسلامی را قبول نداشتند و با زندانبانان و بازجوها همکاری نمی‌کردند در يك طبقه بودند که حدود يك سوم زندانیان سیاسی زندان عادل آباد را شامل می‌شدند. گروهی دیگر مخالفت با جمهوری اسلامی را به زبان نمی‌آوردند و گرچه منفعل بودند با زندانبان هم همکاری نمی‌کردند. گروهی دیگر توأبین بودند که به هرکاری، از شکنجه دوستان خود و تیر خلاص زدن به آنان تا آدم فروشی برای آزاد شدن از زندان دست می‌زدند. آنان از بهترین امکانات زندان استفاده می‌کردند و به مرخصی می‌رفتند. هیئت مذکور که توأبین آن را هیئت عفو می‌نامیدند و بقیه آن را هیئت مرگ، ابتدا ۱۰ تا ۱۵ نفر از تشکیلات زندان را اعدام کرد. قبل از اعدام با فریب و شکنجه آنان را وادار به اعتراف و مصاحبه ویدئویی کردند. اغلب آنان کسانی بودند که در دوران بازجویی‌های اولیه خود حتی هواداری و ارتباط با مجاهدین را منکر شده بودند و یا روی عملکرد مجاهدین مسئله داشتند و آنان را نقد می‌کردند اما چون بازجوها تصمیم گرفته بودند قتل‌عام راه بیاندازند، با شکنجه و فریب آنان توسط جلیل که مسئول اول تشکیلات زندان بود آنان را وادار به اعتراف به طرفداری از جنگ مسلحانه و ترور کردند. بازجوها جلیل را به سلولهای آنان فرستاده بودند تا آنان را ترغیب به دفاع از سازمان کند. بازجوها و هیئت

مرگ به این شکل پرونده آنان را تنظیم کردند که از لحاظ قضائی اعدام آنان موجه شود. يك شب جلیل را به سلول من فرستادند. من می‌دانستم او بریده است. ابتدا تحلیلی در مورد شرایط سیاسی ایران کرد و گفت رژیم به زودی توسط سازمان سرنگون می‌شود و می‌گفت امام زمان را در خواب دیده که به همه هواداران امر کرده که از مجاهدین دفاع کنند و از این قبیل حرف‌ها.

باز جوها به جلیل قول داده بودند که او را اعدام نکنند اما گریه و التماس او را قبل از اعدام همه شنیدند. خیلی زود بقیه از دامی که باز جوها گذاشته بودند آگاه شدند. عده‌ای که اعتراف کرده بودند در دادگاه هیئت مرگ دفاع از خود را پس گرفتند، اما پذیرفته نشد و همه اعدام شدند. اعدام زندانیان با اعتراض گسترده چه در داخل و چه در خارج روبرو شد. رژیم تحت فشار اعتراضات خانواده‌های زندانیان و جوامع حقوق بشر از ادامه اعدام‌ها خودداری کرد و اقدام به آزاد کردن تعدادی از توابع کرد و تبلیغات وسیعی در این باره برآورد. بقیه بچه‌های تشکیلات تجدید محاکمه شدند و مدت محکومیت آنان افزایش یافت.

با بسته شدن پرونده تشکیلات زندان به مرور بچه‌ها به عادل آباد برگردانده شدند. زندانبانان يك جابجائی جدید در بند انجام دادند و طبقه‌بندی قبلی زندانیان را تغییر دادند بطوری که توابع را با بقیه زندانیان قاطی کردند تا بتوانند زندانی‌ها و فعالیت‌های آنان را تحت نظر بگیرند. شرایط زندان خیلی سخت‌تر شد. کسانی که نماز نمی‌خواندند و یا در نماز جماعت شرکت نمی‌کردند شدیداً شکنجه شده و به انفرادی برده می‌شدند. هرگونه انتقاد از رژیم و زندانبانان به پاسدارها گزارش می‌شد که منجر به شکنجه و یا انفرادی طولانی مدت می‌شد. زندانبانان سعی می‌کردند مقاومت زندانیان را در هم بشکنند و شخصیت سیاسی آنان را خورد کنند تا آنان را وادار به همکاری کنند. فشارها و شکنجه‌ها طاقت فرسا بود تا آنجا که تعدادی از پاسداران عصبی و روانی شدند و شرایط انتقال خود را از زندان به جایی دیگر فراهم کردند. تعدادی از زندانی‌ها تسلیم شدند. تماس‌ها و رابطه‌ها کاملاً مخفیانه صورت می‌گرفت. کلاسهای عقیدتی اجباری، طولانی و خسته‌کننده و بی‌سروته بودند. تصمیم گرفتیم با آن وضع مقابله کنیم. ابتدا در سخنرانی‌ها و مراسم‌هایی که به اجبار برده می‌شدیم سعی می‌کردیم نزدیک به هم بنشینیم و از گفتن صلوات و شعار دادن خودداری کنیم تا مراسم را بر هم بزنیم و به این وسیله از بردن ما به سخنرانی‌ها صرف نظر کنند. شکنجه‌ها و فشارها بر ما بیشتر شد. کمتر زندانی طبقه ۳ را می‌شد یافت که جای شلاق در تن نداشته باشد. بلاخره يك روز با هماهنگی تمام زندانبانان طبقه ۳ از رفتن به سخنرانی خودداری کردیم. می‌دانستیم پاسداران عکس‌العمل شدیدی نشان می‌دهند و همین‌طور هم شد. حدود ۱۰ نفر با کابل و زنجیر به طبقه ۳ هجوم آوردند و همه را بشدت مورد ضرب و شتم قرار دادند. همه خونین و مالین شدیم. پاسداران از نفس افتادند و بعد از آنکه دستها و کابل‌های خونینشان را شستند برگشتند پائین. ملاقه‌هایمان را تکه تکه کردیم و روی زخم‌هایمان بستیم ولی خونها را پاک نکردیم. فردای آنروز ملاقات داشتیم.

قصد داشتیم با همان سر و روی زخمی به ملاقات بریم که ممنوع الملاقات‌مان کردند و از هواخوری هم محروم شدیم. روزهای بعد تعدادی از زندانبانان طبقه ۲ هم از رفتن به کلاسهای عقیدتی خودداری کردند. آنها را هم به شدت کتک زدند و به طبقه سوم منتقل شدند. شب‌ها بعد از خاموشی چند تا چند تا از زندانبانان را به بیرون بند می‌بردند و شکنجه می‌کردند. تعدادی از بچه‌ها نتوانستند ادامه دهند و تسلیم شدند. نامه‌ای به دادستان نوشتیم و نسبت به رفتار زندانبانان و شکنجه‌های اعمال شده شکایت کردیم. با دخالت دادستان و مستقر شدن نماینده دادستان در زندان شکنجه‌ها موقتا قطع شد. نماینده دادستان مقرر کرد هرکس مقررات زندان را نادیده بگیرد اقدام به شورش محسوب می‌شود و شرکت در کلاس‌های عقیدتی را جزء مقررات زندان اعلام کرد. دوباره مجبور شدیم به کلاسهای عقیدتی که فوق‌العاده بی‌محتوا و خسته‌کننده بودند برویم. راه دیگری برای مقابله با آن وضع پیش گرفتیم. در کلاسهای عقیدتی می‌خواندیم و یا چرت می‌زدیم و از دادن شعار و صلوات فرستادند خودداری می‌کردیم. این کار زندانبانان را بیشتر عصبانی می‌کرد.

از طرف نماینده دادستان که شخصی بود بنام ابوطالب و یکی دو روحانی که از تهران آمده بودند تهدید به اعدام دسته جمعی شدیم. اخباری که از دیگر زندانهای کشور می‌رسید گویای اتفاقات مشابه بود و آنها هم تهدید به اعدام شده بودند. رژیم مترصد فرصتی برای قتل‌عام بود ولی تاکنون با سه مشکل روبرو بود، یکی کثرت زندانیانی که از نظر آنان باید اعدام می‌شدند، دوم، اعتراضات روبه‌رشد مردم و خانواده‌ها و سوم رفت و آمدهای کمیسیونهای حقوق بشر. بین زندانبانان دو نظر در مورد آینده زندان و تهدید به قتل‌عام شدن وجود داشت. گروهی معتقد بودند رژیم توانائی قتل‌عام را ندارد و مردم در شرایط انقلابی هستند و بزودی به زندانبانان حمله می‌کنند و عملیات نظامی مجاهدین رژیم را وادار به عقب نشینی می‌کند. گروهی دیگر معتقد بودند رژیم پایبند به هیچ‌گونه قوانین و مقررات بین‌المللی نیست، وضعیت جنگی کشور و بحرانهای داخلی دست او را برای هرگونه قتل‌عامی باز گذاشته است همانطور که در سالهای ۶۰ و ۶۱ زندانبانان را گروه گروه اعدام کرد و اسامی اعدام‌شدگان را در روزنامه‌های دولتی هم چاپ کرد. از این نقطه نظر، تنها مانع قتل‌عام، اعتراضات مردمی و نهادهای حقوق بشری و تلاش رژیم برای نزدیک شدن به اروپا می‌توانست باشد.

یکی از روزهای رمضان ۶۴ برای شنیدن سخنرانی به سالن سینما که سالن اجتماعات هم بود برده شدیم. سخنرانی از ظهر تا شب ادامه داشت. بعد از اتمام سخنرانی متوجه شدیم درهای سالن از بیرون قفل شده و نمی‌شود خارج شد. عجیب به نظر می‌رسید. فکر کردیم ممکن است اتفاقی بیافتد. بعد از نیم ساعت یکی از درها باز شد و اعلام کردند فقط زندانیان طبقه یک می‌توانند به بند برگردند. یک ساعت بعد زندانیان طبقه دو را به بند برگرداندند. دوباره درها بسته شد. یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت گذشت، به درب کوبیدیم اما جوابی نشنیدیم. حدود ۱۵۰ زندانی بودیم که اکثر روزها داشتیم و گرسنه و تشنه بودیم. نمی‌توانستیم حدس بزنیم چه جوابی بر ایمان دیده‌اند. نمی‌دانستیم چه عکس‌العملی باید نشان دهیم، انتظار بکشیم یا شورش کنیم و سالن را به آتش بکشیم. از گرسنگی و تشنگی خوابمان برد، یکی یکی کف سالن دراز کشیدیم. ساعت از ۱۲ شب گذشت بود و در نگرانی به سر می‌بردیم که یکی از درها باز شد و پاسداری بدون هیچ توضیحی اعلام کرد می‌توانیم در دسته‌ها سه و چهار نفره به دستشویی برویم. هرکس بیرون می‌رفت بر نمی‌گشت. نوبت من رسید. از دستشویی که خارج شدم یکی از توابعین گفت می‌توانم به بند برگردم. چراغ‌های راهرو خاموش بود و فقط نور کمی از برجهای زندان به داخل راهرو می‌تابید. وارد راهرو که شدم دیدم تعداد زیادی پاسدار با چوب و چماق و باتوم و زنجیر و کابل در دست دالانی درست کرده‌اند که تا جلو بند امتداد داشت. فاصله سالن تا بند حدود ۴۰۰ متر بود. ترسیدم، قصد داشتیم به سالن برگردیم که چیز محکمی به سرم خورد و نقش زمین شدم. مرا کشان کشان به داخل دالان بردند. فقط چند ضربه اول را حس کردم و دیگر چیزی نفهمیدم.

چشمانم را باز کردم. روی زمین خوابیده بودم. تمام بدنم درد می‌کرد و صورتم پر از خون، به زمین چسبیده بود، قدرت حرکت نداشتیم و دوباره خوابم برد. دوباره بیدار شدم، محمد بالای سرم بود. صورتش کاملاً سیاه بنظر می‌رسید و خون خشک شده صورتش را پوشانده بود. در یک سالن نسبتاً بزرگ بودیم دورتا دور سالن تخت‌های سه طبقه بود بدون تشک. نمی‌دانستم کجا هستم. در گوشه و کنار سالن تعدادی دیگر از بچه‌ها روی زمین و تخت‌ها افتاده بودند. محمد کمک کرد از زمین بلند شدم و روی تخت خوابیدم. با دیدن بقیه بچه‌ها متوجه شدم وضع من از بقیه بهتر است. همه خونین و مالین بودیم با سرها و دستها و پاهای شکسته. من نزدیک به بیست ساعت بیهوش بودم. همه گرسنه و تشنه بودیم. یک سلول دیگر کنار سلول ما بود که تعدادی دیگر از بچه‌ها آنجا بودند. از نوشته‌های روی دیوارها و تخته‌ها فهمیدیم که در بند موسوم به بند ۴۹ هستیم که قبلاً زنان زندانی عادی در آن نگهداری می‌شدند.

با سرو صدای صحبت‌های ما سرو کله پاسداران دوباره پیدا شد و با کابل و باتوم دوباره به جان ما افتادند و زخم‌های تنمان را تازه کردند. قدرت و توان نداشتیم از ضربات کابل فرار کنیم. خود را روی تخت جمع کردم که از سر و صورتم محافظت کنم. همه بچه‌ها را دوباره به نوبت زیر کابل و باتوم گرفتند. فکر کردم یکی از ما زیر آن ضربات جان بدهد. از بدن بعضی از بچه‌ها خون زیادی رفته بود و جای پوتین پاسداران روی خونهای لخته شده به جا مانده بود. در سراسر سلول جا به جا نقش پوتین به چشم می‌خورد. پاسدارها از ما عصبانی بودند، دهانشان کف کرده بود. قبل از شکنجه وضو گرفته بودند و در حالی که ما را زیر ضربات کابل گرفته بودند، آیه " اشداء علی الکفار " و " قاتلوه حتی لاتکنوا الفتنه " را زمزمه می‌کردند. شکنجه مثل نماز و روضه برای آنها مقدس بود. شاید فکر می‌کردند با شکنجه منافقین و کفار جایگاه بهتری در بهشت پیدا می‌کنند. مراسم شکنجه حدود ۲ ساعت طول کشید. بعد از رفتن پاسدارها، دیگ غذائی به داخل سلول آوردند. نزدیک به ۴۰ ساعت بود آب و غذا نخورده بودیم، شدیداً احساس ضعف می‌کردیم. قاشق و بشقابی در کار نبود. سر و صورت و دستهایمان خونی و کثیف بود. از نگهبان خواستیم به دستشویی برویم و دست و صورتمان را بشوئیم. غذا راگو بود. سرد شده و لایه چربی ضخیمی روی آن را پوشانده بود. با وجود اینکه خیلی گرسنه بودیم ولی نتوانستیم از سر جایمان بلند شویم و چیزی بخوریم. یکی از بچه‌ها که وضع بهتری داشت داوطلب شد و مقداری سیب زمینی و هویج از دیگ برداشت و بین ما تقسیم کرد. ابتدا تصور می‌کردیم قصد دارند همه ما را همانجا اعدام کنند، اما بعد از مدتی سر و کله نماینده دادستان پیدا شد و مقررات بند را که روی یک تکه کاغذ نوشته شده بود بر ایمان خواند: هواخوری و ملاقات قطع، قدم زدن و حرف زدن در سلول ممنوع، همه باید تمام روز را روی تخت بخوابند، توالت و دستشویی روزی سه نوبت و هر نوبت ۳ دقیقه، حمام هفته‌ای یک بار به مدت پنج دقیقه. از داشتن تشک، پتو، مسواک و دیگر لوازم شخصی و هرگونه وسیله برای غذا خوردن به جز سه عدد پارچ آب محروم شدیم. همه به اجبار با دست از دیگ غذا، نهار و شام می‌خوردیم. روزی ده ضربه شلاق سهمیه داشتیم. هر کس با دیگری حرف می‌زد و یا نسبت به شرایط جدید اعتراض می‌کرد ۱۰ ضربه شلاق اضافی می‌خورد. از خوابی که بر ایمان دیده بودند معلوم بود قصد زجرکش کردن ما را داشتند. به گفته نماینده دادستان، ما که تعدادمان در سلول جدید حدود ۳۰ نفر بود نباید از امکانات بند عمومی استفاده می‌کردیم. قصد داشتند با تحمیل این شرایط به ما در میان دیگر زندانیان که حدود ۵۰۰ نفر بودند وحشت ایجاد کنند.

وضع وحشتناکی پیدا کردیم. پاسداران بدون توجه به زخم‌ها و شکستگی‌های بدنمان هر شب ۱۰ ضربه شلاق به ما می‌زدند. شب و روز نگهداری در سلول قدم می‌زد تا زندانی‌ها با هم صحبت نکنند. حدود یکماه به همین منوال گذشت. حرف زدن داشت یادمان می‌رفت. بدنهامان خشک شده بود و همه دچار کمر درد و درد مفاصل شده بودیم. یک روز بچه‌هایی که دچار در رفتگی استخوان یا جراحات شدید شده بودند را به بهداری بردند.

با اعتراض خانواده‌هایمان بلاخره بعد از یکماه به ما اجازه ملاقات دادند. هنوز در سر و صورتمان آثار شکنجه و رد سیاه شده زخمها بر جا مانده بود. با دیدن ما خانواده‌ها دست به اعتراض زدند. به آنها حمله کردند و از سالن ملاقات بیرون‌شان راندند. خانواده‌ها به داسرا رفته و به شکنجه فرزندان‌شان اعتراض کردند. آنجا هم مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. تعدادی از آنها بازداشت شدند. دادستان در پاسخ اعتراض خانواده‌ها گفته بود که ما قصد شورش و آتش زدن زندان را داشته‌ایم.